

## • درآمد

اگرچه سال‌هایی که علی مهینی، با شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد دوست و همراه بوده، ۱۲- ۱۰ سال بیشتر نبوده است، اما این به معنای ارتباط کم یا حتی محدود این دو نفر نبوده و نیست. مهینی، در مقاطع حساس و غیرحساس زیادی کنار شهید مشهور یزد بوده است و حتی گاهی از اتفاقاتی می‌گوید که جزو خصوصی‌ترین لحظات زندگی شهید به شمار می‌روند.



گفت‌وگوشود شاهد یاران با علی مهینی، دوست شهید پاک‌نژاد

# مردان حق صاحب کرامات‌اند...

بودند؛ چون مدیریت مدرسه‌ای را پذیرفته بودم که بعضی از دبیرانش برای فرقه ضاله بهائیت، تبلیغ می‌کردند. متأسفانه درس دینی را هم به دبیری داده بودند که بهائی بود. من رفتم آن‌جا و به یاری خدا وضعیت مدرسه رو به راه شد. بهائیان هم، جداً دست از تبلیغ برداشتند، حتی بعد از انقلاب یکی از آن‌ها هم اعدام شد. به‌هرحال، من هم به سهم خودم در فعالیت‌های ضد بهائیت، شرکت می‌کردم و این کار، موجب رضایت خاطر دکتر بود. یادم است که دکتر چند دفعه مرا بوسید و با اشک چشم از من تشکر کرد.

**زمانی که دکتر تصمیم گرفتند در عرصه فعالیت‌های سیاستگذاری استان شرکت کنند و به نمایندگی مجلس از طرف مردم یزد انتخاب شدند، آیا فعالیت‌های تبلیغی خاص و گسترده‌ای داشتند؟**

بله. دکتر شاهی، بنده و برخی دیگر از دوستان دکتر پاک‌نژاد، در حد توان در فعالیت‌های انتخاباتی‌شان فعالیت میکردیم. ستاد انتخاباتی دکتر پاک‌نژاد کنار مطب‌شان، در محله شاهزاده فاضل قرار داشت. ما، هر شب آنجا گرد هم جمع می‌شدیم و برای کارهای روز آینده مشورت می‌کردیم و بعد تصمیم می‌گرفتم که چه کارهایی باید انجام دهیم. دکتر، با بعضی از تصمیم‌ها مخالفت می‌کردند و اجازه اجرای بعضی دیگر از تصمیم‌ها را می‌داد. مثلاً یادم است که یک‌بار به دکتر گفتم فلان سرود را در ستاد بخش کنیم، اما دکتر گفت آن سرود متعلق به مجاهدین است و قبول نکرد. یا مثلاً من هم برای‌شان کارهایی انجام می‌دادم. به عنوان مثال یادم است که من و دکتر شاهی، با همدیگر هماهنگ شدیم تا آرای محله‌هایی را که صندوق رأی دارد، به‌طور تقریبی به دست بیاوریم.

**عکس‌العمل مردم یزد، در برابر شنیدن پیروزی دکتر به عنوان نماینده مردم یزد در مجلس شورای اسلامی چه بود؟**

مردم یزد، از برنده شدن فرد منتخب‌شان، بسیار خوشحال و خرسند بودند. یادم است دکتر چرایلی در محله خودشان آب می‌پاشید تا گرد بلند نشود، البته خیابان‌ها آسفالت بود، ولی آن‌قدر همه خوشحال بودند که به‌طور خودجوش و مردمی، می‌خواستند ابزار خوشحالی کنند. ■

کردم و گفتم که اگر در این روزها یک‌وقت من نبودم و حامد مریض شد، به جای این که او را به بیمارستان ببری، به مطب دکتر پاک‌نژاد ببرش. بعد، خوابم را برایش تعریف کردم و او هم چون دکتر پاک‌نژاد را می‌شناخت، قبول کرد. دو یا سه روز بعد، حامد که ششش، هفت ساله بود، به شدت مریض شد. خانمم گفت که فوری بچه را به بیمارستان برسانیم، اما من گفتم نه، الان می‌رویم درمانگاه پیش دکتر پاک‌نژاد. رفتیم آن‌جا و خوابم را برای دکتر گفتم، دکتر پاک‌نژاد، عین همان حرکاتی را که من در خواب دیده بودم در بیداری انجام دادند. یعنی کشور را بیرون کشیدند و یک حبه نبات به پسر دادند! من با این که عادت و اعتقادی به دست‌بوسی ندارم، اما آن‌چنان احساساتی شدم که به حامد گفتم: دست دکتر را بپوس. به نظر من، به طرق مختلف، می‌توان به بزرگان اظهار

**دکتر شاهی، بنده و برخی دیگر از دوستان دکتر پاک‌نژاد، در حد توان در فعالیت‌های انتخاباتی‌شان فعالیت میکردیم. ستاد انتخاباتی دکتر پاک‌نژاد کنار مطب‌شان، در محله شاهزاده فاضل قرار داشت. ما، هر شب آنجا گرد هم جمع می‌شدیم و برای کارهای روز آینده مشورت می‌کردیم و بعد تصمیم می‌گرفتم.**

ارادت کرد و این، یکی از راه‌های آن است. مطمئناً آنهایی که اهل دل هستند، می‌فهمند که تنها مردان حق، صاحب کرامات‌اند و چنین کارهایی می‌توانند انجام دهند. به نظر من، دکتر پاک‌نژاد اهل کرامت بود.

**می‌دانیم که دکتر علیه فرقه بهائیت، فعالیت‌های دامنه‌داری انجام می‌داد، می‌خواهیم بدانیم که آیا شما هم از این ماجرا اطلاع داشتید، یا نه؟**

بهائیان در آن زمان، کسانی را داشتند که مواقع مراکز فرهنگی را گزارش میدادند، و از عملکرد من هم مطلع شده

**آشنایی شما از کجا آغاز شد و چقدر با شهید پاک‌نژاد ارتباط داشتید؟**

در سال ۱۳۴۷ با شهید پاک‌نژاد آشنا شدم. ارتباطمان به تدریج تنگ‌تنگ و به یک رفاقت صمیمی تبدیل شد. رابطه من با دکتر، بیشتر به دلیل پژوهش‌های‌شان بود. از آن‌جا که من معلم ادبیات بودم، ایشان دست‌نوشته‌های کتاب «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر» را به من می‌دادند تا آن‌ها را به لحاظ ویرایشی و انشائی تصحیح کنم، اما هیچ‌وقت ایراد یا اشکالی در نوشته‌های ایشان ندیدم. حتی یک روز عصر به من زنگ زدند که به مطب‌شان بروم، وقتی به مطب رسیدم، دکتر مرا پشت پاراوان برد و یک‌دسته ورقه‌های بزرگ به من داد و ازم خواست تا آخر شب آن‌ها را بخوانم و ویرایش کنم، ولی حتی یک غلط هم در نوشته‌های دکتر پیدا نکردم. آخر شب، که داشتیم با همدیگر شوخی می‌کردیم، من گفتم: مزد مرا بدهید! دکتر گفت: پول ندارم. من هم من باب مزاح جیب‌هایش را گشتم، اما پولی در آن‌ها نبود که نبود. بعد همان‌طوری برای شوخی و تفریح، کشوی میز دکتر را بیرون کشیدم و یک اسکناس پنج تومانی پیدا کردم! جالب بود پزشکی که از عصر تا آخر شب، علی‌الذم و بدون قطع مریض‌ها را معاینه میکرد، فقط به اندازه یک اسکناس پنج تومانی درآمد داشت! به‌هرحال، من آن اسکناس را برداشتم و در جیبم گذاشتم، ولی دکتر، به زور پنج‌تومانی را از من گرفت و گفت از من سؤال می‌شود!

**تا چه اندازه با کار حرفه‌ای دکتر آشنایی داشتید؟**

آن‌چه درباره کار حرفه‌ای دکتر خیلی مطرح می‌شود، این است که ایشان، علاوه بر این که درس پزشکی خوانده و برای این رشته به دانشگاه رفته بودند، به قول معروف در طبابت، دست خوبی هم داشتند که حالا با از سیادتش سرچشمه می‌گرفت یا از چیزی دیگر. به‌هرحال، من، یک‌بار، شخصاً تا حدودی از رمز و راز کار دکتر باخبر شدم. ماجرا از این قرار بود که یک شب خواب دیدم؛ پسر بزرگم، حامد مریض شده و اسهال و استفراغ گرفته است. ما او را به درمانگاه تأمین اجتماعی و اتاق دکتر پاک‌نژاد بردیم، دکتر هم کشوی میزش را می‌کشید و یک تکه نبات به پسر می‌دهد و او بلافاصله حالش خوب می‌شود. وقتی از خواب پریدم، خانمم را بیدار